

کجا دانند حال ما؟

پاسخ به مقاله «افسون ترجمه‌ناپذیری»

محمدرضا لرزاده^۱

به بهانه انتشار ترجمه مقاله‌ای از آقای آریا فانی (فانی، ۲۰۲۰) با عنوان «افسون ترجمه‌ناپذیری؛ شفیع کدکنی و ترجمه شعر فارسی» که در دو بخش در شماره ۷۱ و شماره حاضر مترجم به چاپ رسیده است (فانی، ۱۳۹۹ الف و ب)، ذکر نکاتی چند در باب این مقاله حائز اهمیت به نظر می‌رسد. از آنجایی که آقای فانی در انتهای مقاله خود، جستار شفیع کدکنی با عنوان «در ترجمه‌ناپذیری شعر» (شفیع کدکنی، ۱۳۸۱) را نیز ترجمه کرده‌اند، پیش از ورود به بحث اصلی، بررسی این ترجمه از این نظر که خوانش ایشان را از مقاله شفیع کدکنی به‌خوبی نشان می‌دهد می‌تواند راهگشا باشد:

نخستین نکته جالب توجه آن است که فانی عبارت نقل شده از جاحظ را خود مجدداً به انگلیسی ترجمه کرده و به کل، نسبت به ترجمه فارسی شفیع کدکنی از این بخش بی‌توجه بوده است، حال آنکه ترجمه شفیع کدکنی دقیقاً برداشت کلی او را از ترجمه شعر نشان می‌دهد. برخلاف فانی که در ترجمه جمله عربی «والشعر لا یستطاع أن یترجم و لا یجوز علیه التقل» رأی به قطعیت ترجمه‌ناپذیری شعر داده است که

Poetry [shi'r] cannot be translated; it cannot be transferred from one language into another.

[ترجمه معکوس: شعر را نمی‌توان ترجمه کرد و نمی‌توان آن را از زبانی به زبان دیگر منتقل کرد.]

^۱ دکترای مطالعات ترجمه و مترجم رسمی قوه قضائیه

شفیعی کدکنی به غمزه و ناز، دست استحسانی بر سر عمل ترجمه هم می‌کشد: «و شعر، تاب آن را ندارد که به زبانی دیگر ترجمه شود و انتقال شعر از زبانی به زبان دیگر روا نیست.» که اگر با چنین برداشتی بخواهیم همان بخش اول این جمله را به انگلیسی بازگردانیم، مثلاً می‌توانیم بگوییم: **And poetry does not lend itself to translation.** فارغ از هر گونه داوری درباره ترجمه شفیعی کدکنی از جمله معروف جاحظ، جرح و تعدیل صورت گرفته در ترجمه مجدد فانی از دید نگارنده صرفاً برای تأکید وی بر رأی به قطعیت عدم امکان ترجمه شعر از سوی شفیعی کدکنی است. ذکر این نکته نیز البته در اینجا خالی از لطف نخواهد بود که ظاهراً واژه عربی «ترجمه» در قرون دوم و سوم هجری معنای امروزی این واژه را نداشته، بلکه آن فعل دوم جمله جاحظ یعنی واژه «نقل» بوده که در معنای امروزی ترجمه به کار می‌رفته است. آذرنوش (۱۳۷۵: ۵۳) می‌نویسد:

چنین به نظر می‌رسد که نویسندگان ایرانی سده چهارم هجری، خاصه در مشرق ایران، عموماً کلمه «ترجمه» و گاه «ترجمان» را به معنایی که امروز می‌شناسیم به کار نمی‌بردند، بلکه بیش‌تر از «ترجمه» معنی شرح، تفسیر، بیان، و شاید تلخیص، و از «ترجمان» گاه معنی ترجمه، مترجم و گاه معنی مفسر، ناقل و حتی [واسط] میان دو کس را اراده می‌کردند.

نکته دیگر آنکه فانی پانوش مقاله شفیعی کدکنی در مورد زمخشری را به متن اصلی مقاله منتقل کرده ولی عبارت «زمخشری... که در کشف زیبایی‌های هنری قرآن کریم، سرآمد تمام مفسران جهان اسلامی است» را به کلی از این بخش حذف کرده است.^۲ ظاهراً این حذف نیز در راستای تأکید بر بیان ترجمه‌ناپذیری قرآن از منظر فرمالیستی (زبانی) صورت گرفته است تا نویسنده مقاله دیدگاه شفیعی کدکنی را درباره «دشواری» ترجمه شعر از جنبه صوری و زبانی آن به حاشیه براند و برداشت خود را از آرای وی در باب ترجمه‌ناپذیری شعر صرفاً به جنبه فرهنگی مسئله فروکاهد.

^۲ جمله کامل زمخشری به نقل از پی‌نوشت مقاله شفیعی کدکنی چنین است: «تنها کسی که نظری شبیه نظر او ارائه کرده است زمخشری (متوفای ۵۳۸) صاحب تفسیر کشاف است که در کشف زیبایی‌های هنری قرآن کریم، سرآمد تمام مفسران جهان اسلامی است. زمخشری، ابوحنیفه - فقیه بزرگ اسلامی (متوفای ۱۵۰) - را که عقیده داشته است در نماز می‌توان ترجمه فارسی قرآن را خواند، مورد انتقاد قرار داده و گفته است وقتی قرآن به زبان دیگری ترجمه شود «اسلوب» (ساخت و صورت هنری) آن از بین می‌رود و دیگر «قرآن» نخواهد بود.»

در برخی موارد دیگر نیز برگردان فانی از مقاله شفيعی گاه خوانشی متفاوت از نظرات وی به دست داده است. مثلاً آنجا که شفيعی کدکنی برای تأکید بر «دشواری» ترجمه شعر (و نه «ترجمه‌ناپذیری» آن) به عدم استقبال غربی‌ها از ترجمه‌های منتشرشده شعر معاصر فارسی اشاره می‌کند، فانی کل ماجرا را واگردانی و درحقیقت «مصادره به مطلوب» کرده است:

اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها برای ترجمه شعر فارسی معاصر (مثلاً ترجمه شعرهای شاملو، نیما و اخوان و...) تره خرد نکرده‌اند.

Europeans and Americans have not shown any interest in translating contemporary Persian poetry (e.g. Shāmlu, Nimā, Akhavān, etc.).

شفيعی کدکنی نمی‌گوید که شعر فارسی اصلاً به زبان‌های دیگر ترجمه نشده است یا ترجمه نمی‌شود؛ بلکه می‌گوید در نتیجه دشواری ترجمه شعر، «محصول» آن تلاش‌های ترجمانی فاقد کیفیت بوده و با «دریافت» مناسب در زبان‌های مقصد مواجه نشده است. در باور شفيعی کدکنی، به دلیل آن دشواری ذاتی، هر کسی صلاحیت ترجمه شعر را ندارد؛ اما در خوانش فانی، غربی‌ها به دلیل «ترجمه‌ناپذیری» مطلق شعر که وی باور به آن را به شفيعی کدکنی نسبت می‌دهد، اصلاً به سراغ «فرآیند» ترجمه شعر معاصر فارسی نرفته‌اند.

در جمع‌بندی ترجمه انگلیسی فانی از مقاله شفيعی کدکنی، می‌توان گفت که مترجم کوشیده است تا دیدگاه شفيعی کدکنی را به سوی ترجمه‌ناپذیری مطلق شعر آن هم صرفاً از منظر «فرهنگی» سوق دهد و تعدیلات وی در متن، جملگی در راستای تقویت بار ترجمه‌ناپذیری مطلق شعر بوده است که به‌زعم وی، شفيعی کدکنی بدان باور دارد.

اینک به سراغ متن مقاله فانی می‌رویم و تحلیل او را از آرای شفيعی کدکنی به بحث می‌نشینیم. در چکیده مقاله آمده است که از دید شفيعی کدکنی، ترجمه بیشتر کنشی فرهنگی است تا زبانی. این در حالی است که در سراسر مقاله شفيعی کدکنی، وی جنبه زبانی را در بحث خود راجع به دشواری ترجمه شعر یکسره کنار نمی‌گذارد تا میدان را برای ساحت فرهنگی چالش برگردان شعر خالی کند؛ بلکه برعکس، بر ضرورت اعمال تغییرات زبانی در متن یا پیرامتن به اقتضای متغیرهای فرهنگی تأکید می‌ورزد. فانی ادعا می‌کند که شفيعی کدکنی ترجمه اشعار حافظ را به زبان‌های اروپایی به‌خاطر وجود تفاوت‌های فرهنگی بنیادین مطلقاً غیرممکن می‌داند، حال آنکه این اطلاق در مقاله شفيعی کدکنی صرفاً ناظر به

جنبه‌هایی از شعر است که به دلایل مختلف (از جمله دلایل فرهنگی) تن به ترجمه نمی‌دهند؛ وگرنه در صورت باور به عدم امکان عملی ترجمه شعر، چگونه است که شفیع کدکنی خود از مترجمان «موفق» اشعار کلاسیک فارسی (مانند ادوارد فیتزجرالد^۳ و گلن بارکس) نام می‌برد. از یاد نخواهیم برد که شفیع کدکنی در کتاب *با چراغ و آینه: در جستجوی ریشه‌های تحول شعر معاصر ایران* (۱۳۹۰) تاریخچه ترجمه شعر معاصر فارسی را به بحث می‌گذارد و به تفصیل نشان می‌دهد که اساساً ریشه‌های تحول شعر معاصر فارسی از ترجمه شعر غرب سرچشمه می‌گیرد. بدیهی است اگر وی به ترجمه‌ناپذیری شعر باور نظری می‌داشت، نزدیک به هشتصد صفحه در اثبات فرض اثرگذاری ترجمه شعر فرنگی بر دگرگونی گفتمان شعری در ایران قلم نمی‌زد.

فانی «ترجمه‌ناپذیری ادبی» را «چارچوب مفهومی» تحلیل تفاوت‌های زبانی و فرهنگی قلمداد می‌کند و در مقام شاهد، جمله‌ای از پیتر رایینسون نقل می‌کند که «ترجمه‌ناپذیری شعر در واقع شرایط لازم برای ترجمه آن را فراهم می‌آورد و انجام دوباره و دوباره آن را در عمل میسر می‌کند... چراکه شعر در زبان دیگر به تمامی قابل بازتولید نیست...». شگفت آنکه این قول دقیقاً با کلام شفیع کدکنی هم‌سوست، آنجا که می‌نویسد:

در اینجا است که هر معماری اگر هوشیار و هنرمند باشد از انتقال همه اجزای «بنای» غزل حافظ به محیط بیگانه منصرف می‌شود و اگر ضرورتی ایجاب کرد و ناچار شد که به هر دلیلی این کار را انجام دهد، اجزای ساده و قابل انتقالی از آن را، به سلیقه خود، انتخاب می‌کند و در زبان خود، با آن اجزای دست‌چین شده، به معماری می‌پردازد.

در باور شفیع کدکنی، می‌توان با انتخاب برخی از اجزای بنای اصیل غزل حافظ، بارها بخت خویش را آزمود و دست به انتقال زد. این بحث دست‌برقضا موضوعی صرفاً فرهنگی نیست؛ بلکه نمود عینی آن بارها و بارها در صورت «زبان» تبلور می‌یابد و از این رو، نمی‌توان دشواری ترجمه شعر را در دیدگاه شفیع کدکنی صرفاً به ساحت فرهنگی آن تقلیل داد که اگر جز این بود، شفیع آن قول معروف شیموس هینی را که «شاعران به زبان تعلق دارند نه به جهان» نقل نمی‌کرد.

^۳ - البته باید از مدافعان بی‌بدیل ترجمه به معنی دستکاری تام بود تا فیتزجرالد را مترجم «موفق» اشعار خیام دانست؛ به نظر می‌رسد این موفقیت از دید شفیع کدکنی بیشتر از منظر «دریافت» کار فیتزجرالد در جامعه مقصد بوده است تا توفیق وی در نمایش چهره واقعی شعر و شاعر.

فانی در اثبات نظر خویش مبنی بر ترجمه‌پذیر بودن گفتمان شعری و به‌زعم خویش در ردّ دیدگاه شفیعی کدکنی در باب به‌اصطلاح ترجمه‌ناپذیری شعر، به آثار امیلی آپتر (استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه پرینستون) و باربارا کاسین (فیلسوف فرانسوی) اشاره می‌کند که اساساً مشخص نیست چه نوع هم‌ارزی و تناسبی میان آرای ایشان وجود دارد. اگر منظور نقد زمینه فلسفی «ترجمه‌ناپذیری» است، چرا نویسنده مقاله به سراغ والتر بنیامین، ویلارد کواوین یا ژاک دریدا نمی‌رود که ایده ترجمه‌ناپذیری ایشان، ولو در سطح «معنی» و «مفهوم»، زبانزد خاص و عام است؟ و اگر از نظر نویسنده ایده ترجمه‌ناپذیری در حوزه فلسفه و ادبیات تطبیقی چنان دامن گسترده است که می‌توان آن را چارچوب بی‌بدیلی برای تحلیل مفهومی ترجمه در معنای عام آن تلقی کرد، چرا باید خاطر آزرده و صرفاً به آرای شفیعی کدکنی بسنده کرد و در پی ریشه‌های این درخت کهنسال نگشت؟

در ورود به مقاله شفیعی کدکنی، فانی پس از ذکر نقل قول‌های شفیعی کدکنی از جاحظ، هینی و فراست، سخن به آنجا می‌کشد که به‌زعم شفیعی کدکنی، شعر قابل ترجمه نیست. این قول هم به یک معنا درست است و هم به همان نسبت نادرست؛ چراکه منظور شفیعی کدکنی امکان‌ناپذیری انتقال تام و تمام شعر و بازسازی آن عمارت باشکوه با همان کیفیت در زبان مقصد است؛ نه اینکه ترجمه‌ناپذیری شعر امکان وقوع ماهوی نداشته باشد و هیچ احدی نتواند قلم به ترجمه شعر برد.

فانی استفاده صحیح شفیعی کدکنی از قول جاحظ را به زیر سؤال می‌برد و استدلال می‌کند که جاحظ نظرات مختلفی را در کتاب خویش بیان می‌کند و خود رأی قطعی به مثلاً ترجمه‌ناپذیری شعر نداده و [صرفاً] در مقام گفتگوی شعر جوان عرب با شعر دیرپای یونان چنین گزاره‌ای را مطرح کرده است. به عبارت دیگر، از نظر فانی، شفیعی کدکنی بهره غیرمقتضای کلام از این گزاره برده است و حال آنکه ابوهلال العسکری و عبدالقاهر جرجانی نظری خلاف آن در باب ترجمه بین فارسی و عربی داده‌اند و تصریح کرده‌اند که «فارسیان و اعراب در بلاغت برابرند» و ترجمه بین زبان ایشان کاملاً ممکن است و سهل. صرف نظر از مفهوم اصطلاح «ترجمه» در قرون آغازین بعد از اسلام (که ذکر آن رفت)، پرسش آن است که چرا فانی استفاده احیاناً نادرست را مترادف با نادرستی قول جاحظ تلقی می‌کند و خود، قول جاحظ را بررسی نمی‌کند؟ آیا اساساً قرابت بلاغت دو زبان به یکدیگر به معنای سهولت ترجمه شعر است؟ به نظر می‌رسد فانی به جای استدلال در ردّ کلام جاحظ، صرفاً قولی را برای ردّ قول آورده است؛ امری که به کل صغراکبرایی در پی نخواهد داشت و

از این رو، فانی به نوشتار الکساندر کی بسنده می‌کند که نظر جرجانی را بخشی اساسی از «فرضیه‌های هستی‌شناختی» آن دوران قلمداد کرده است. به سخن دیگر، فانی می‌خواهد بگوید که نظر جاحظ (حتی در صورت نقل قول صحیح) نظر غالب نبوده و برعکس، باور به ترجمه‌پذیری صرف، نظر اصلی اندیشمندان عرب و ایرانی آن دوران بوده است. گیریم که این برداشت کلاً صحیح باشد و اصلاً جاحظ به کل اشتباه کرده و، به طریق اولی، شفییعی کدکنی نیز بیش از وی راه به خطا برده باشد، آیا به واقع نظر فانی این است که می‌توان شعر را به صورت کامل و بی هیچ کم‌وکاست از زبانی به زبان دیگر انتقال داد؟ اگر پاسخ مثبت است، یک نمونه از ترجمه اشعار کهن فارسی، در طراز غزلیات حافظ، شاهد مثال بیاورند تا خاطر ما نیز اقناع گردد که می‌توان تعادل کامل را (نه لزوماً در سطوح خرد که دست کم در سطح کلان) بین شعر مبدأ و متن مقصد برقرار کرد. مگر نه آن است که مثلاً همین فیتزجرالد که مورد تحسین خاص و عام است به کل گفتمان شعر مبدأ را بر هم ریخته و خیام را از سرگشتگی در آسمان، تحیر و استیصال در درک حکمت مرگ و سیر آفاق و انفس به میخانه‌ها و شادزیستن اپیکوری، بی‌غایت و بی‌هدف کشانده و بادی هم به غنغب انداخته که به پارسیان هنر شاعری آموخته است؟ وقتی با شعر جهان‌شمول خیام مشمول چنین رفتار تقلیل‌گرایانه‌ای می‌شود، دیگر تو خود حدیث مفصل بخوان که مترجم بی‌صلاحیت چه بلایی بر سر غزلیات حافظ خواهد آورد.

فانی معتقد است که شفییعی کدکنی نیز مانند دیگران جمله رابرت فراست را مبنی بر تعریف شعر به «چیزی که قابل ترجمه نیست» به غیرمقتضای خود (در بافت ملی‌گرایی ملازم جنگ سرد) استفاده کرده است درحالی‌که اتفاقاً در باور فانی، در قرن بیست و یکم «ترجمه سازوکاری برای گذر از مرزهای زبانی تحت انقیاد ملیت و پل زدن میان سنت‌های ادبی دور از هم است.» هیچ عقل سلیمی این جمله فانی را نفی نمی‌کند؛ اما واقعاً بر این نگارنده معلوم نیست که چگونه می‌توان بحث زیرساختی زبانی‌فرهنگی شفییعی کدکنی راجع به ترجمه‌ناپذیری نسبی شعر را رأی به امکان‌ناپذیری ترجمه به‌طور مطلق تعبیر کرد. این سوءتعبیر شاید حاصل خلط «باور نظری به امکان ترجمه شعر» و «اقدام عملی به ترجمه شعر» از یک سو و «توفیق یا ناکامی در برگردان این یا آن شعر بخصوص» از سوی دیگر بوده است. از منظر فانی، مفهوم ترجمه‌ناپذیری، تأییدی بر «ناسیونالیسم رمانتیکی است که تک‌زبانگی را سیاق پیش‌فرض تولید و تعامل فرهنگی می‌پندارد و ترجمه [را] سازوکار صرف برای پشت سر گذاشتن تفاوت‌های زبانی و فرهنگی [قلمداد می‌کند]»؛ وی بر این باور است

که ترجمه با این برداشت، محصولی قطعی و به گفته ونوتی «بازتولید تغییرناپذیرهای متن مبدأ» است. در اینجا نیز مجدداً خلط خوانش زبانی با خوانش فرهنگی مشهود است. کجای کلام شفیعی کدکنی نظام اندیشگانی زبان فارسی را به کل ثابت تلقی کرده و ترجمه دوباره و دوباره از یک اثر چندوجهی را مردود دانسته است؟ شفیعی کدکنی برعکس ترجمه شعر به معنای واقعی کلمه را مستعد ترجمه‌آزمایی‌های فراوان می‌داند؛ چرا که هر مترجمی می‌تواند صرفاً بخشی از آن جنبه‌های شگفت را به زبان خود بازگرداند، اما همچنان راه را برای بقیه باز خواهد گذاشت تا بخت خویش را در این میدان دشوار بیازماید. تلاش بی‌وقفه در رسیدن به کمال مطلوب و نوشتن دوباره و دوباره، نه تنها نافی ترجمه‌ناپذیری نیست، که خود دلیل و برهان قاطعی است بر آن و این نگارنده متوجه نمی‌شود که این بحث عمیق فرهنگی، فکری، عملی و بین‌الذهانی واقعاً چقدر قابلیت هم‌نهستی با برداشت‌های «ملی‌گرایانه» نتولیرال» دارد؟

فانی در ادامه تلاش می‌کند تا با استفاده استعاری از مثال مسجد شیخ لطف‌الله، تغییر برداشت و «دریافت» این بنا را در دوره‌های مختلف سیاسی (از دوره صفوی به این سو) به بحث بگذارد که چگونه از بنایی در اختیار تاج و تخت صفوی اکنون در دسترس عموم قرار گرفته است. وی می‌نویسد: «موضوع دسترسی‌پذیری... در خلأ زمانی» معنایی ندارد و «مسجد در قالب دست‌نخورده‌ای در بافت فرهنگی» قد علم نکرده است. باز در این بحث ارزش ذاتی به مبحث «دریافت» تقلیل یافته است. سؤال اینجاست که اگر واقعاً روزی مثلاً حکومتی دیگر در زمانی دیگر نام این مسجد را تغییر می‌داد و مثلاً آن را «تالار شیخ لطف‌الله» می‌نامید، دیگر مشکلی بابت انتقال و بازسازی خشت به خشت آن در مکان دیگر نداشتیم؟ آیا به عبارتی، مظلوف تنها عامل مؤثر در تعریف ظرف خواهد بود؟ صد البته در مثل جای مناقشه نیست و نمی‌توان استعاره مسجد را به شعر تسری داد مگر تنها از برخی جنبه‌های فرمالیستی نمود و باز نمود که از قضا دقیقاً مد نظر شفیعی کدکنی نیز بوده است. مسئله امکان یا عدم امکان انتقال شعر از نظامی به نظام دیگر نخست مسئله‌ای زبانی است تا فرهنگی و نمی‌توان ترجمه‌ناپذیری مد نظر شفیعی کدکنی را صرفاً به تفاوت‌های فرهنگی نسبت داد و بهره‌جستن از نقطه نظر یا کوبسون در زمینه ترجمه بینانسانه‌ای نیز در بحث حاضر موضوعیت ندارد و به کل خلاف مراد شفیعی کدکنی است. همچنین سفسطه بزرگی خواهد بود اگر عدم درک و دریافت جزئیات و ظرایف معماری یک بنای تاریخی را از سوی مخاطبان با عدم درک ارزش‌های ساختاری و ذاتی بنا یکی بدانیم. ممکن است برای یک

کارگر ساده ساختمانی تفاوتی بین آن طاق بی بدیل ضربی با طاق ناساز فلان برج مدرن وجود نداشته باشد، اما باید حداقل درکی در میان باشد که آن کارگر ساده را از دست بردن در آن بنا باز دارد. پس اگر بگوییم هر قدر که دست بردی، جبران مافات می کند و اصلاً همین کار تو حجت است، نقض غرض خواهد بود. اصلاً کل حرف شفيعی کدکنی همین است: هر کس و ناکسی صلاحیت و قابلیت انتقال شعری در طراز شعر حافظ را از نظام زبانی فرهنگی فارسی به نظام زبانی فرهنگی مثلاً انگلیسی ندارد.

بسیار خوب! آقای فانی عقیده ای جز این دارند و می خواهند اثبات کنند که می شود حتی همان شاهد مثال شفيعی کدکنی را نیز به انگلیسی انتقال داد. برگردان ایشان را از بیت معروف حافظ مد نظر قرار می دهیم:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید / که سالک بی خبر نبود ز راه و
رسم منزلها

Dye the prayer-rug with wine if the Magian Pir asks you/ for the
Wayfarer should be in tune with the routes and rules of each
stage.

پیش و بیش از هر چیز، ازدست رفتن «صورت» شعر است که جلب توجه می کند. صرف نظر از اینکه چه بلایی بر سر «ایجاز» بی بدیل بیت حافظ آمده، همین که وزن و قافیه و تقارن صوری بیت از دست رفت، خودبه خود نظر شفيعی کدکنی در باب «ترجمه (کامل) ناپذیری شعر» به اثبات رسیده است. برگردان فانی نسخه ای تقلیل گراست که «ظرف» شعر حافظ را به تمامی کنار گذاشته است. نتیجه آنکه به گفته جاحظ، «نظم شعر بریده شده ... و تبدیل به سخن نثر شده است». به یاد می آوریم که از نظر جاحظ، نثری که خودبه خود نثر باشد زیاتر از نثری است که از تبدیل شعر موزون حاصل شده باشد. اینک بگذارید ببینم که چه بر سر «مظروف» آمده است. در همان مصرع اول، اگر با اندکی مسامحه، فعل dye را معادل «رنگین کردن» فرض کنیم، نخستین معضلی که همچنان حل نشده و پابرجا باقی مانده است، استفاده از واژه wine به جای «می» است که بی شک در انگلیسی از معانی ضمنی واژه فارسی برخوردار نیست. «پیر مغان» هم که به صورت صفت و موصوف و با حرف تعریف معین بازگردانی شده است حتماً نیاز به توضیحاتی در پانویس خواهد داشت تا درک آن را برای قاطبه خوانندگان انگلیسی زبان اندکی تسهیل کند. از «سجاده» هم می گذریم که برای فارسی زبان مسلمان میعادگاه دل و جان است و تصوّر

شخصی که بر تکه پارچه‌ای، کمر دولا و راست می‌کند از سوی انگلیسی‌زبان (عمدتاً غیرمسلمان) به هیچ‌وجه راه به درک حالات و احوالات نمازگزار خاضع و سالک نخواهد برد. ضمناً «گفتن» من نوعی در مقام «هیچ» کجا و «خواستن» (ask) «پیرمغان» در آن جایگاه معنوی کجا؟

در مصرع بعد، «سالک» به the Wayfarere بازگردانی شده است. مخاطب انگلیسی‌زبان فی‌الحال با خود خواهد گفت که این چه «راهی» است و او کدام «راه‌پیمای» است؟ او کیست که این‌گونه خاص است؟ چرا با آنکه از حرف تعریف معین برای توصیف او استفاده شده، همچنان برای من ناآشناست؟ چرا با حرف بزرگ نوشته شده است؟ مترجم چاره‌ای ندارد جز آنکه پانوشتی جامع در پاسخ این پرسش‌های بی‌شمار بدهد اما کدام توضیح می‌تواند تفاوت من رهروی خانه تا محل کار یا من خرامان به دشت و دمن را با سالک مورد نظر حافظ شرح دهد؟ بگذریم که «راه و رسم» و «منزل» برای من و شمای خواننده این سطور که در بند بند وجودمان روایت «هفت شهر عشق عطار» به ودیعه نقش بسته است، بسیار متفاوت است با rout و rule و stage و بگذریم از آنکه «بی‌خبر نبودن سالک» از این مراتب شگرف نیز به معنای «هماهنگی و هم‌سازی» با آنها نیست. پس اگر نه «ظرف» و نه «مظروف» بیت مقصد ارتباطی با بیت مبدأ ندارند، فانی چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ فانی می‌گوید درست است که «این» [ترجمه]، «آن» [بیت حافظ] نمی‌شود ولی آن [بیت] نیز ثابت ندارد و برای هر کسی [به‌طور کامل] قابل دست‌یابی نیست. بسیار خوب! اگر ایشان بدون هیچ‌گونه توضیحی، برگردان خود را از این بیت به مخاطب عام انگلیسی‌زبان عرضه کنند و از برداشت و «دریافت» ایشان از این بیت بازخورد بدهند. آنگاه، در مقام قیاس با درک متوسط خواننده فارسی‌زبان، مطلب روشن خواهد شد که شفیعی کدکنی از چه سخن گفته است. ترجمه‌های کلارک، دیویس و اسکوییرس از این بیت نیز به قول شفیعی کدکنی هریک صرفاً بخشی از آن معانی نهفته و جنبه‌های زبانی فرهنگی شعر حافظ را نشان خواهد داد و این دقیقاً اثبات می‌کند که انتقال کامل شعر به‌غایت دشوار و در اغلب موارد غیرممکن است. به گفته شفیعی کدکنی، از این دریا می‌توان تنها به قدر ظرفیت چشید و بس. این مسئله درباره ترجمه عربی الشواربی نیز صادق است که ضمن گذر از بحر عروضی شعر فارسی (که بی‌شک معضلی «زبانی» است و نه فرهنگی)، تعدیلاتی را در متن اعمال کرده است. برای او نیز چالش‌های زبانی بیش از چالش فرهنگی مطرح بوده است؛ مسئله‌ای که فانی با واگردانی، آن را ناقص نظر شفیعی کدکنی (در واقع، نافی نظری که خود از شفیعی

کدکنی استنباط کرده است) در نظر می‌گیرد، حال آنکه توفیق یا عدم توفیق در ترجمه شعر وابسته به عوامل گوناگونی است و صرفاً نزدیکی و دوری فرهنگی را نمی‌توان تنها عامل مؤثر در این زمینه تلقی کرد.

فانی در اواخر مقاله خود مدعی می‌شود که به اعتقاد شفیع کدکنی، صرفاً شعرای «واقعی» اشعار غیرقابل ترجمه را می‌سرایند. این مغالطه‌ای بزرگ و سوء برداشتی از کلام و بیان شفیع کدکنی است، چرا که شفیع کدکنی آن دسته از اشعار «روزنامه‌ای» را مورد عتاب قرار می‌دهد که عاری از هرگونه فنون شاعری و رونویسی صرف اشعار ترجمه شده هستند. شفیع کدکنی معتقد است که این به ظاهر شاعران ساکن هیچ حرم استوار شاعرانگی در زبان فارسی نیستند و رشته کلام خود بر بنای ویران دیگری می‌تند. مشخص نیست چرا فانی اصرار دارد که تأکید شفیع کدکنی بر ارزش شعری حافظ، صرفاً برخاسته از روح ناسیونالیسمی است که شکل‌گیری رشته ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران از سوی شفیع کدکنی و یاران وی رقم زده و او را به اعلام ترجمه‌ناپذیری شعر فارسی واداشته است؟ لابد اگر شفیع کدکنی بخواهد «ملی‌گرا» (به تعبیر شوونیستی کلمه) نباشد، باید درجا بگوید که شعر حافظ به صورت تام و تمام به همه زبان‌های دنیا ترجمه‌پذیر است و شاعر ساکن جهان شهر است و بس! کدام عقل سلیمی سخن گفتن از موانع فرهنگی ترجمه شعر را مترادف تفاخر به خویشتن و استهزای دیگر فرهنگ‌ها در برابر فرهنگ خودی تلقی می‌کند؟ این آخر چه استدلالی است؟ لابد تأسیس ده‌ها بلکه صدها کرسی زبان و ادبیات فارسی که از شرق تا به غرب عالم در دانشگاه‌های بزرگ و کوچک دنیا دایر شده است نیز برآمده از صادرات ناسیونالیسم کور ایرانی بوده است!

اشاره فانی به این که چرا شفیع کدکنی فیتزجرالد و بارکس را مترجمانی «موفق» می‌داند نیز مصادره به مطلوب است، چرا که شفیع کدکنی دقیقاً بعد از این عبارت، اضافه می‌کند:

کسی که انگلیسی بسیار خوب بداند و فارسی را به کمال، در حدی که رباعیات خیام و دیوان شمس تبریزی را حفظ داشته باشد، هنگام خواندن ترجمه‌های فیتزجرالد و بارکز بعد از صرف وقت بسیار، گاه به دشواری می‌تواند حدس بزند که مثلاً این سطر، ترجمه فلان مصراع یا بیت مولوی است و آن سطر، یا بند، ترجمه فلان مصراع خیام است و بقیه، خلاقیت‌های آزاد مترجم.

دیگر بیش از این نمی‌توان فریاد زد که کدام توفیق واقعاً؟ شفیع کدکنی می‌توانست پا را از این نیز فراتر بگذارد و بگوید که صرفاً در صورتی شعر فارسی توفیق پذیرش می‌یابد که به

هنجارهای مورد قبول در زبان مقصد درآید و ردای زبانی و فرهنگی از خود بزداید، ولی جانب احتیاط در پیش می‌گیرد و بر انتقال صرفاً جنبه‌هایی از شعر به زبان مقصد از سوی این مترجمان قناعت می‌کند و این به معنای تأیید بی‌قید و شرط «سخاوت افراطی مترجم» نیست که صرفاً با فعال کردن صافی‌های گفتمانی راه اجابت خواست خوانندگان زبان مقصد را هموار کند.

فانی در جایی دیگر نیز ادعا می‌کند که مطالعات ترجمه امکان‌گذار از «ساحت تک‌زبانه ناسیونالیسم رماتیک و ایده یک کشور و یک زبان» را فراهم می‌آورد و نشان می‌دهد که دیگر «عصر ناسیونالیسم و سرمایه‌داری چاپ» به پایان رسیده است. فانی به کل این موضوع را نادیده می‌گیرد که نقد مطالعات ترجمه (اروپامحور) عمدتاً معطوف به جوامع آنگلو فون است (برای مثال، رک به تیموژکو، ۲۰۰۹) نه جوامع چندصدایی و چندفرهنگی مثل جامعه ما که اتفاقاً همواره پذیرای فرهنگ‌های دیگر بوده‌ایم و حرفی هم اگر برای گفتن داشته‌ایم از رهگذر همین بده‌بستان‌های فرهنگی بوده و اصلاً از همین روست که شفיעی کدکنی ریشه‌های تحول شعر معاصر فارسی را در ترجمه شعر غرب جستجو کرده است (شفיעی کدکنی، ۱۳۹۰). فانی در انتهای مقاله خود اشاره می‌کند که ترجمه نوعی بازنویسی افراطی است و اشعار حافظ نیز بی‌شک در آینده بارها و بارها بازنویسی و ترجمه خواهند شد. این اشاره نیز دقیقاً مصداق همان ضرب‌المثل «آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به قدر تشنگی باید چشید» است که شفיעی کدکنی بر آن تأکید ورزیده است. قدر مسلم، خوانش‌های مختلف از شعر و انتخاب یا اکتفا به جنبه‌ای از جنبه‌های متعدد شعر برای انتقال به زبان مقصد و تلاش برای رسیدن به گفتگوی فرهنگی، فرآیندی است که پیوسته در حال وقوع است و هیچ عقل سلیمی به‌خاطر نرسیدن به کمال مطلوب رأی به حرمت ترجمه نخواهد داد؛ هرچند کنش عملی ترجمه پیوسته با شادی رسیدن به دستاوردهای بین‌زبانی و اندوه از دست رفتن کمال مطلوب همراه است و ذات ترجمه همین بوده و همین خواهد بود. تنها کاری که می‌توان کرد آن است که به تعبیر بکت، «شکست را پیروزمندانه پذیرا شویم» (به نقل از دیویس، ۱۳۹۸: ۱۵۲).

کتابنامه:

آذرنوش، آذرتاش (۱۳۷۵). تاریخ ترجمه از عربی به فارسی (از آغاز تا عصر صفوی). تهران:

سروش.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۱) «در ترجمه ناپذیری شعر»، فصلنامه هستی، دوره دوم، سال سوم، شماره ۱۱: ۱۸-۱۰.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۰). با چراغ و آینه: در جستجوی ریشه‌های تحول شعر معاصر ایران. تهران: سخن.

دیویس، دیک (۱۳۹۸). خنیاگری در باغ: جستارهایی درباره ترجمه ادبیات کلاسیک پارسی به انگلیسی. ترجمه مصطفی حسینی. تهران: آگه.

فانی، آریا (۱۳۹۹الف) «افسون ترجمه ناپذیری: شفیی کدکنی و ترجمه شعر فارسی (۱)»، ترجمه مرضیه ملکشاهی، فصلنامه مترجم، سال ۲۹، شماره ۷۱: ۱۵-۳.

فانی، آریا (۱۳۹۹ب) «افسون ترجمه ناپذیری: شفیی کدکنی و ترجمه شعر فارسی (۲)»، ترجمه مرضیه ملکشاهی، فصلنامه مترجم، سال ۲۹، شماره ۷۲: ۱۵-۳.

Fani, Aria (2020) "The allure of untranslatability: Shafi'i-Kadkani and (not) translating Persian poetry", *Iranian Studies*: 1-31.

Tymoczko, Maria (2009) "Why translators should want to internationalize translation studies", *The Translator*, 15: 2, 401-421.

پاسخ نویسنده به نقد مقاله «افسون ترجمه ناپذیری»

بزرگترین اجر برای نویسنده یک مقاله علمی کم خواننده پاسخی است از نوعی که دکتر لرزاده بر مقاله من نوشته‌اند. با حوصله بسیار و دقت فراوان مقاله را خوانده‌اند و نکات ریز و درشتش را محک زده‌اند. نیازی نمی‌بینم که به تمام ایراداتی که ایشان به مقاله‌ام گرفته‌اند یک‌به‌یک پاسخ دهم. این امر را به عهده خوانندگان نظر سنج مترجم می‌گذارم. تنها نکات اصلی مقاله خود را روشن تر و موجز بیان می‌کنم به امید اینکه شاید این بار چارچوب کلی آن واضح تر گردد. من جان کلام مقاله دکتر شفیی کدکنی با عنوان «در ترجمه ناپذیری شعر» را این گونه فهمیده‌ام: شعر ناب ترجمه ناپذیر است؛ چرا که در فرهنگ و ادب یک قوم چنان ریشه دوانده است که نمی‌توان با ترجمه شعر آن ریشه‌های فرهنگی را به سرزمینی کاملاً متفاوت منتقل کرد.

نقد من از آرای دکتر شفیی کدکنی استوار بر چند اختلاف نظر روش شناختی است: اول، مفهوم ترجمه ناپذیری با ظهور گفتمان استعماری و در پی آن، پیدایش الگوی سیاسی کشور-ملت که در اواخر قرن نوزدهم به واژگان فرهنگی ما راه پیدا کرده است. بر همین جهت است که سرهم کردن چند نقل قول از چند شخصیت علمی و ادبی که هر یک به ادوار

مختلف تاریخی تعلق دارند تباری اصیل و تاریخی برای این مفهوم نوین نمی‌سازد. دوم، ریشه‌های فرهنگ و ادب فارسی که تبلور شعری‌اش را استاد شفیع در مصرعی از حافظ بررسی می‌کنند فراتاریخی و ثابت نیستند. برداشت‌های ما از حافظ در قرن بیستم کاملاً دگرگون شده است، همان‌طور که دریافت ما از ارزش مسجد شیخ لطف‌الله در طول تاریخ ثابت نمانده است. بنابراین پافشاری کردن بر مفهوم ترجمه‌ناپذیری لزوماً به معنای پافشاری کردن بر این ایده کاذب است که ارزش و معنای شعر ثابت و فراتاریخی است. اصرار ورزیدن بر مفهوم ترجمه‌ناپذیری به معنای آن است که تفاوت و شباهت‌های فرهنگی و زبانی را به طوری ذات‌گرایانه، بنیادین و بدیهی بپنداریم. به جای آن، باید بپذیریم که ترجمه شعر دشوار ولی حیاتی است. علاوه بر این، من به «ارزش ذاتی» یک اثر ادبی که دریافت آن ازلی و بدیهی است و خارج از حوزه تفسیر و مباحثه موجود است به هیچ وجه اعتقاد ندارم.

سوم، کلیتی به نام «تمام خوانندگان غربی در هر مکان و هر زمانی» ایده‌ایست بسیار مشکل‌آفرین و فروکاهنده. آیا پژوهش ادبی حوزه خیال، همدلی، جستجوگری و بازخوانی بی‌پایان نیست؟ اگر چنین است پس چطور می‌توان با لحنی چنان قاطع تمام خوانندگان انگلیسی را به یک کلیت جمعی فروکاست و همان کار را با تمام خوانندگان فارسی‌زبان یا مسلمان کرد؟ در پایان، اگر قرار باشد تنها یک گزاره از این تبادل آرا در ذهنتان نقش ببندد امیدوارم که این جمله باشد: من مقاله «افسون ترجمه‌ناپذیری» را نوشتم نه برای اینکه ثابت کنم حافظ کاملاً ترجمه‌پذیر است یا مطلقاً ترجمه‌ناپذیر؛ بلکه کوشیدم تا محدودیت‌های چارچوب فکری و نظری کنونی‌مان را در رابطه با ترجمه‌پذیری شعر نشان دهم.

قربانتان: آریا فانی